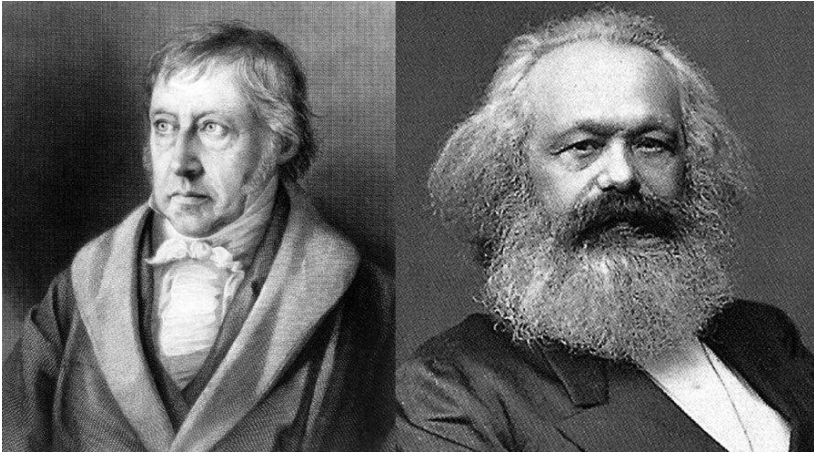


<https://pecritique.com/>

نقد اقتصاد سیاسی
آذرماه ۱۴۰۲

نیم‌نظری بر کتاب «تشکیل سرمایه»، مقالاتی درباره‌ی جلد اول کاپیتال»

یوسف کهن



معرفی

کتاب «تشکیل سرمایه...»^۱ توسط نشر اختران منتشر شده و دربردارنده‌ی ۱۰ مقاله از ۸ نویسنده^۲ و مقدمه‌ای به قلم فروغ اسدپور (از این پس ف.ا.) است. مقالات این کتاب در دوازدهمین «سمپوزیوم بین‌المللی تئوری مارکسی»^۳ توسط طرف‌داران «دیالکتیک نظام‌مند»^۴ در دانشگاه برگامو در ژوئیه‌ی ۲۰۰۲ ارائه شدند و در سال ۲۰۰۴ به چاپ رسیدند. آن‌طور که در عنوان فرعی کتاب آمده، مباحثات این مجموعه به ساختارِ جلد اولِ کاپیتال مارکس اختصاص دارند — که برخلاف سایر مجله‌های کاپیتال — در زمان حیات مارکس و خود او منتشر شد.

نوشتار حاضر قصد ندارد به نقد و بررسی همه یا تعدادی از مقالات و مباحثات این کتاب بپردازد بلکه درصدد است تا در نیم‌نگاهی گذرا، صرفاً به بررسی مقدمه‌ای که ف.ا. بر ترجمه‌ی فارسی نوشته (۲۰۲۱) محدود بماند.

گفتنی است که کلیه‌ی تأکیدات در نقل‌قول‌ها از این قلم است.

مقدمه

دیالکتیک یکی از بحث‌برانگیزترین مقولات نظری در اندیشه‌ی سوسیالیسم مارکسی بوده و هست. منازعاتی که حول آن جریان دارند بر سر: الف- جایگاه و نقش دیالکتیکِ هگلی در دستگاه فکری و استنتاجات مارکسی و ب- رابطه‌ی آموزه‌های

¹[The Constitution of Capital](#), Essays on Volume I of Marx's Capital.

برگرداندن عنوان این کتاب به «تشکیل سرمایه» کمی نامناسب به نظر می‌رسد چون موضوع مقالات به ساختار، ساختمان، پیکربندی و استخوان‌بندی جلد اول کاپیتال مارکس اختصاص دارند. شاید «شکل‌گیری کاپیتال»، «شکل‌گیری سرمایه»، «بنیان کاپیتال» و مانند آن مناسب‌تر باشند.

^۲از آنجا که در ترجمه فارسی به پیشینه‌ی علمی نویسندگان اشاره‌ای نشده خاطر نشان می‌شود که نویسندگان این مجموعه (کریستوفر جی. آرتور، خیرت رویتن، گبرت رویتن، فرد موزلی، پاتریک موری، تونی اسمیت، ریکاردو بلوفیوره، نیکولا نیلور) هستند که ۳ نفرشان فیلسوف و ۵ نفر اقتصاددان‌اند.

³International Symposium on Marxian Theory (ISMT)

⁴Systematic Dialectics

مارکس با علم هستند. گرایش‌های مختلف مارکسی بر اساس تعاریف، تعابیر و تفاسیری که از این دو حوزه به دست می‌دهند و مواضعی که نسبت به آنها اتخاذ می‌کنند، در چهار گرایش فکری طبقه‌بندی می‌شوند: ۱- آنانی که دیالکتیک را یک **روش علمی** برای شناخت جهان، انسان و طبیعت می‌بینند؛ یعنی به دیالکتیک معرفت‌شناختی (Epistemological Dialectics)^۵ باور دارند ۲- آنهایی که دیالکتیک را مجموعه‌ای از قوانین یا **اصول** تلقی می‌کنند که بر بخشی - یا کلّ واقعیت - حکم می‌راند؛ یعنی تعبیری هستی‌شناختی (Ontological Dialectics)^۶ از آن دارند ۳- باورمندان به دیالکتیک تاریخی^۷ ۴- طرف داران دیالکتیک نظام‌مند.

تمرکز کتاب «تشکیل سرمایه...» بر نگرش طرف داران «دیالکتیک نظام‌مند» استوار است؛ گرایشی که به اسامی مختلف - از جمله «دیالکتیک نو»، «دیالکتیک جدید» و «دیالکتیک دستگامند» - شناخته شده و می‌شود. این واژگان برای نخستین بار توسط یک اقتصاددان ژاپنی به نام کوزو اونو^۸ در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم مصطلح شد و بعدتر توسط شاگرد او، توماس سکین^۹ به جهانیان معرفی گردید. این گرایش که تمایل به بازخوانی کاپیتال مارکس، با اتکا به منطق هگل دارد، در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ در اروپای غربی پیدا شد و با انتشار سه اثر معروفیت یافت.^{۱۰} بعدتر، به

^۵ برداشت اینان از دیالکتیک، به متد علمی یا تئوری علم خلاصه می‌شود؛ و به‌منظور تحقیق در باره‌ی نحوه‌ی تمیز و تشخیص باور قطعی (justified belief) از نظر (opinion) به‌کار گرفته می‌شود. باورمندان به ماتریالیسم دیالکتیک در این گروه جای می‌گیرند.

^۷ باورمندان به ماتریالیسم تاریخی بیش تر جریاناتی هستند که به کاپیتالایسم دولتی معتقدند.

^۸ Kozo uno اقتصاددان و نظریه‌پرداز ژاپنی و نویسنده‌ی کتاب «اصول اقتصاد سیاسی» (۱۹۶۴).

^۹ Thomas Sekine

^{۱۰} این سه اثر عبارتند از:

Marx's Theory of Scientific Knowledge, by Patrick Murray (1988)

[Value, Social form and the State](#), Michael Williams (1988)

The Logic of Marx's Capital, Tony Smith (1990)

پیشنهاد فرد موزلی^{۱۱} قرار شد تا همه ساله سمپوزیومی — با نام اختصاری (ISMT)^{۱۲} — حول اندیشه‌های مارکس، به‌ویژه کتاب کاپیتال، برگزار شود و متن کامل و یا فشرده‌ی سخنرانی‌ها به‌صورت کتاب منتشر گردد.^{۱۳} بعدتر این گرایش با انتشار کتاب کریستوفر جی. آرتور در سال ۲۰۰۴، با عنوان «دیالکتیک جدید و کاپیتال مارکس»^{۱۴} و کتاب فرد موزلی در ۲۰۱۶ به‌نام «پول و تمامیت»^{۱۵} شکل و قوام بیشتری به‌خود گرفت و شناخته‌تر شد.

به‌طور خیلی خلاصه می‌شود گفت که طرفداران دیالکتیک نظام‌مند بر این باور هستند که:

الف- جامعه‌ی کاپیتالیستی یک سیستم نظام‌مند است و از اجزایی تشکیل شده که در یک سلسله روابط متقابل و ضروری باهم قرار دارند و یک کلیت را می‌سازند. از این‌رو توضیح و شرح انتقادی آن از منظر «وجه تولید روابط اقتصادی» کافی نیست و نتایج به‌دست‌آمده از این سلسله استنتاجات، نباید به خارج — و به‌طور مکانیکی به دنیای واقعی — تعمیم داده شوند و به عنوان عمل‌کردهای واقعی کاپیتالیسم بازنمایی گردند. بلکه باید با زنجیره‌ای از استدلال‌های دیالکتیکی هگلی گسترش داده شوند.

ب- مارکس در پیکربندی جلد اول کاپیتال از منطق هگل (دیالکتیک نظام‌مند)، و نه منطق انگلس (دیالکتیک تاریخی) بهره‌جسته‌است. به این معنی که برای شناخت و بررسی «کاپیتالیسم»، از ساده‌ترین، بسیط‌ترین و انتزاعی‌ترین مقولات آغاز می‌کند و با افزودن تعیینات^{۱۶} کم‌تر انتزاعی و بیشتر مشخص، به‌سوی ارائه‌ی یک تصویر

¹¹Fred Moseley

¹²International Symposium on Marxian Theory

¹³گزارش این سمپوزیوم‌ها را می‌توانید در [لینک حاضر](#) بخوانید.

¹⁴The new dialectic and Marx's Capital [لینک دسترسی](#) به متن اصلی. این کتاب توسط فروغ اسدپور تحت نام «دیالکتیک جدید و سرمایه» به فارسی برگردانده شده‌است.

¹⁵Money and Totality [لینک دسترسی](#) به متن اصلی

¹⁶تعیین (determination) یعنی مرکزکشدن و تمایز دادن یک صفت یا خصوصیت از صفات و خصوصیات دیگر در یک شیئی یا یک سیستم. مثلاً تمایز سختی، وزن یا رنگ یک شیئی (مثل سنگ) از سایر اشیاء.

انضمامی^{۱۷} (کنکرت یا مشخص) به پیش می‌رود؛ و نهایتاً از اجتماع این تعیینات، تصویری مشخص می‌سازد؛ چیزی که با دیالکتیک انگلس در جلد‌های دوم و سوم مطابقت ندارد. از این رو بازسازی تئوری اقتصادی مارکس – بر اساس «دیالکتیک نظام‌مند» - وظیفه‌ی مارکسی‌های جدید است.

این اصول نظری پیش‌تر مورد نقد قرار گرفته‌اند که از تکرارشان اجتناب می‌شود.^{۱۸}

ترجمه‌ی فارسی

در مقدمه‌ی جمع‌آوری‌کنندگان این مجموعه می‌خوانیم:

«مقالات گردآوری شده... به موضوعات خاصی در جلد یکم کاپیتال [مارکس] می‌پردازند... مقالات این مجموعه از تازه‌ترین پژوهش‌های انجام شده روی کاپیتال بهره‌گرفته‌اند و رو به متخصصان در این حوزه دارند و نیز دانشجویانی که دارای آموزش عالی در تاریخ اندیشه اقتصادی، اقتصاد سیاسی و فلسفه هستند...»^{۱۹}

همینجا پرسش‌هایی به ذهن خواننده‌ی نقاد خطور می‌کنند: آیا کتابی که مخاطب خود را متخصصان و دانش‌آموخته‌گان مدارج عالی علوم انسانی تعریف کرده، نیاز به ترجمه دارد؟ چرا باید متخصصان و دانشجویان دوره‌های عالی، مباحث تخصصی را به فارسی بخوانند؟ آیا مترجمان، خود تخصصی در حوزه‌های یادشده دارند؟ نویسندگان چطور؟ چرا در ترجمه‌ی فارسی، معرفی نویسندگان و زمینه‌های تخصص‌شان حذف شده‌است؟ آیا مارکس کتاب کاپیتال را برای متخصصان دانشگاهی و به منظور

^{۱۷} concreteness

^{۱۸} برای نمونه به مقالات مکتب اونو: کژتابی در فهم مارکس، رونویسی از منطق هگل نوشته‌ی حسن آزاد، نقدی بر خوانش مکتب اونو از فرایند مبادله نوشته‌ی حسن آزاد، دیالکتیک دستگامند: هیاهو برای هیچ؟ نوشته‌ی کمال خسروی، نقدی بر دیالکتیک دستگامند، نوشته برتل اولمن، ترجمه کمال خسروی به‌همراه یادداشت مترجم، نقد «گرایش» دیالکتیک دستگامند - بخش دوم: معاصران و چشم‌اندازها، نوشته‌ی کمال خسروی.

^{۱۹} به نقل از مقدمه‌ی بلوفیوره و تیلور

«موضوع تجزیه و تحلیل» در محافل دانشگاهی نوشت یا مخاطبش فعالین سوسیالیسم انقلابی—کارگری بودند؟ علتِ علاقه‌ی آکادمیسین‌های غربی—و نه فعالین کارگری— به مباحثات مارکس، آن هم جلد اول چیست؟ و ...

متأسفانه در مقدمه‌ی نویسندگان جوابی برای پرسش‌های مان نمی‌یابیم. در مقدمه‌ی ف.ا. بر ترجمه‌ی فارسی نیز نه تنها پاسخی برای پرسش‌های مان نمی‌گیریم، بلکه فقط با تحسینِ تفاسیرِ «خلاقانه» و «بازسازی گرانه» نویسندگان این مجموعه روبرو می‌شویم که «به نوآوری‌های نظری مبتنی بر درون‌مایه‌ی کاپیتال دست یازیده‌اند». پس خواننده مشتاقانه منتظر می‌ماند تا از این تازه‌ها و یافته‌های «مارکسی»‌های مدعی «بازسازی» باخبر شود و نمونه‌هایی از خلاقیت آنها را در تصحیح و تکمیل «میراث به‌جامانده از مارکس و انگلس و مارکسیست‌های نسل‌های قبلی» بخواند^{۲۰} اما گویا انتظار بی‌جایی است!

ادعای تصحیح و تکمیل

«برخی از مفاهیم مارکس از روشنی و صراحت کافی برخوردار نیستند، در خود حامل ابهاماتی هستند که باید رفع شوند، شتاب‌زده پیش از پردازش کافی طرح شده‌اند، و یا این‌که نظام‌مندی کاپیتال قابلیت رشد و توسعه بیشتری دارد... اعتقاد عمومی نسل جدید پژوهشگران مارکسی بر این است که دخالت‌های ویراستارانه‌ی انگلس گاهی به مضمون بحث مارکس لطمه وارد کرده‌است. به این ترتیب، اثر (سه جلدی) مارکس... کتابی ناتمام و گشوده به روی تغییر و تصحیح و بهبود دیده می‌شود.»

گفتنی است که ایده‌ی تصحیح و تکمیل کاپیتال مارکس ابداً کشف طرفداران دیالکتیک نظام‌مند نیست. سوسیالیست‌های انقلابی— از جمله رزا لوکزامبورگ — از دو دهه بعد از درگذشت مارکس، بر لزوم تکمیل و تدقیق کاپیتال مارکس تأکید

^{۲۰} به نقل از مقدمه: «علت چنین بازبینی‌ها و بازسازی‌هایی، حس نارضایتی مارکسی‌ها از میراثی است که مارکس (و انگلس) و بخش بزرگی از مارکسیست‌های نسل‌های قبلی برایشان به یادگار گذاشته‌اند.»

ورزیدند. مقاله‌ی «ایستایی و پیشتازی مارکسیسم»^{۲۱} گواهی بر این ادعاست. در همین مقاله، رزا ادعای هیندمن^{۲۲} دال بر بی‌نقص بودن جلد اول کاپیتال مارکس را که با تمسخر برناردشاو روبرو شد به عاریت گرفت تا به فعالین سوسیالیسم مارکسی هشدار دهد که اگر در به‌روز کردن تئوری مبارزه‌ی طبقاتی - به‌موازات تحولات اجتماعی - کوتاهی و کم‌کاری کنند، به انزوا و به گذشته پرتاب خواهند شد و مورد مضحکه قرار خواهند گرفت! به این معنی می‌شود گفت که ایده‌ی ارتقای تئوریک آموزه‌های مارکس، از گذشته‌های خیلی دور، از دغدغه‌ها و عرصه‌های مبارزه‌ی نظری سوسیالیست‌های انقلابی بوده‌است.

به‌موازات این تلاش‌ها، رویزونیست‌ها، رفرمیست‌ها و گرایش‌های غیرانقلابی و آکادمیک نیز کوشیدند تا با ادعای مشابه - یعنی بازسازی، بازنگری و تکمیل و تدقیق آموزه‌های مارکس - تفاسیر وارونه‌ای از اندیشه‌های مارکس ارائه دهند. در واقع تحت همین لوا و ادعا، آن‌ها کوشیدند تا نظریه‌ی مارکس را از بسیاری از مفاهیم بنیادین آن - مثل انقلاب، تسخیر قدرت سیاسی، عاملیت پرولتاریا، دیکتاتوری پرولتاریا و غیره - تهی کنند! کتاب «سوسیالیسم تکاملی»^{۲۳} برنشتاین نمونه‌ی گویای چنین تلاشی است.

به‌این معنی ادعای «بازسازی»، تصحیح و تکمیل آموزه‌های مارکس در خود فاقد اعتبار است. و فقط زمانی قابلیت ارزیابی می‌یابد که بر سیر مبارزه‌ی طبقاتی، تضاد کار-سرمایه، تحزب و سازماندهی کارگران، اعمال اراده‌ی اردوی کار در جهت لغو مالکیت خصوصی، لغو کارمزدی، تسخیر قدرت سیاسی و خلاصه انقلاب اجتماعی تأثیرات فزاینده یا کاهنده به جا بگذارد.

۲۱ لینک دسترسی

۲۲ Henry M. Hyndman یکی از بنیانگذاران سوسیال دموکراسی در انگلیس بود. او در اوایل ۱۸۶۰ فدراسیون سوسیال دموکرات‌ها را تاسیس کرد و در دوره‌ی اول فعالیت این فدراسیون رهبری آن‌را به‌عهده داشت.

۲۳ E. Bernstein, [Evolutionary Socialism](#) نظریات برنشتاین به‌تفصیل در کتاب «[رُفرم اجتماعی یا انقلاب](#)» توسط رزا لوکزامبورگ به نقد کشیده شدند.

به علاوه مارکس و انگلس هرگز مدعی نشدند که کلام آخر را گفته یا نوشته‌اند! بلکه دائماً کوشیدند تا با مطالعه، تجزیه و تحلیل تجارب مبارزاتی، ارزیابی توازن قوای طبقاتی و مطالعه‌ی شرایط تأثیرگذار بر روابط و مناسبات اقتصادی و اجتماعی، نظرات‌شان را تکامل بخشند. نمونه‌ی آشکار چنین تلاشی را می‌توان در پیش‌گفتارهایی که بر «مانیفست حزب کمونیست» نوشتند دید.^{۲۴} آنها در مقدمه‌ی ۱۸۷۲ تأکید کردند که طی تغییراتی که در بیست و پنج سال گذشته رخ داده، اگرچه «اصول عامی که در مانیفست بیان شده، روی هم‌رفته صحت کامل خود را حفظ کرده‌اند»، باین حال همان‌طور که:

«مانیفست، خود صراحت دارد، کاربست عملی این اصول همواره و در همه جا تابع اوضاع و احوال تاریخی موجود خواهد بود، و بدین جهت برای اقدامات انقلابی عنوان شده در بخش دوم، وزن خاصی داده نشده است. این قطعه امروزه از بسیاری جهات می‌باید به‌طور دیگری بیان شود. در برابر رشد عظیم صنعت بزرگ در بیست و پنج سال گذشته و همراه با آن، پیشرفت تشکلهای حزبی طبقه‌ی کارگر، در برابر تجربیات عملی انقلاب فوریه و خیلی مهم‌تر از آن، تجارب کمون پاریس که در آن برای نخستین بار پرولتاریا قدرت سیاسی را به مدت دو ماه از آن خود کرد، این برنامه در جاهایی کهنه شده است. تجربه‌ی کمون بر خلاف آنچه که در مانیفست آمده — ثابت کرد که طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند ماشین دولتی حاضر و آماده را صرفاً تصاحب کرده و برای منافع خود به کار بیندازد. بعلاوه، بخشی از مانیفست که به انتقاد از نوشته‌های سوسیالیستی اختصاص دارد برای امروز ناقص است... همین‌طور موضع کمونیست‌ها در قبال احزاب مختلف اپوزیسیون (بخش چهارم مانیفست)... حالا دیگر کهنه شده‌اند، چون وضعیت سیاسی به کلی عوض شده و تحولات تاریخی، اکثر احزابی را که در آنجا نام برده شده‌اند، از صفحه‌ی روزگار محو کرده است.»^{۲۵}

^{۲۴} لینک دسترسی به ترجمه‌های فارسی پیشگفتارها.

^{۲۵} همه نقل‌قول‌ها از منبع فوق هستند.

با این تأکیدات، مارکس و انگلس به‌صراحت اعلام داشتند که نه‌تنها مشوق به‌روzsازی گفته‌ها و نوشته‌های‌شان هستند بلکه نگاه انتقادی و تکمیلی بر آنها را ضروری می‌دانند؛ آن‌هم با اتکا به تحولات و شرایط اجتماعی و تاریخی روز.

ارائه‌ی نمونه

«... تصمیم گرفتم که بجای معرفی مقالات... گریزی به یک کتاب از پل سوئیزی بزنم و بخشی از تشریح و تفسیر او از آغازگاه‌های کاپیتال جلد یکم را به‌طور محدود و مختصر بحث کنم... چرا کتاب سوئیزی؟... [با] پرداختن به رویکرد نظری [سوئیزی] نسبت به سرمایه‌داری، کاپیتال و روش مارکس... امیدوارم... نشان دهم که مفسران جدید در برداشت و تفسیرشان از مارکس گام‌های بلندی به سوی تدقیق پروژه او برداشته‌اند...»

ف.ا برای نشان دادن قابلیت تدقیق اندیشه‌ی مارکس به کمک دیالکتیک نظام‌مند، بر آن می‌شود تا به جای معرفی دستاوردهای جدید مورد ادعایش - که در دوازدهمین سمپوزیوم طرفداران دیالکتیک نظام‌مند ارائه شدند- به سراغ پل سوئیزی و کتاب «نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری»^{۲۶} برود و با مقایسه کردن برداشت پل سوئیزی از تئوری مارکس و برداشت خودش، نشان دهد که چه «گام‌های بلندی که در تدقیق نظریه‌ی مارکس» توسط طرفداران دیالکتیک نظام‌مند برداشته شده است! بعد هم حدود نیمی از مطلب ۴۰ صفحه‌ای خود را متوجه‌ی نقدِ پیش‌گفتار چهار صفحه‌ای، از کتاب ۴۰۰ صفحه‌ای پل سوئیزی اختصاص می‌دهد تا «شماری از برداشت‌های نابسنده و گاه کاملاً خطای سوئیزی در پرتو دستاوردهای جدید نظری و فلسفی در مارکس‌پژوهی» را بر ملا کند!

این سبک کار نه‌تنها مرسوم نیست بلکه از منظر متدولوژی علمی مردود و مضحک است!

^{۲۶} Paul Sweezy, [The theory of capitalism development](#) و متن فارسی (نظریه تکامل

سرمایه‌داری) با ترجمه برزو تابت.

تازه پل سوئیزی (۲۰۰۴-۱۹۱۰) جوان و تازه مارکسیست شده، کتاب یادشده را در سال ۱۹۴۲ نوشت که دربردارنده ی آن برداشت‌های ناپخته و نادقیق او از مفاهیم مارکسی بود.^{۲۷} خود او در کمال تواضع در مقدمه‌ی همین کتاب نوشت:

«در طول کتاب، غالباً و وسیعاً از آثار مارکس و پیروانش نقل قول آورده‌ام. بی‌تردید این سبک ناشیانه‌ای برای معرفی [مارکس] است اما اجتناب‌ناپذیر به نظر رسیده‌است. آشنایی با ادبیات مارکسیستی را نمی‌توان یک فرض مسلم انگاشت؛ بسیاری از مهم‌ترین آثار، حتی نوشته‌های خود مارکس، هنوز به انگلیسی ترجمه نشده، و بسیاری از کتاب‌ها و نشریات مربوطه فقط در کتابخانه‌های بزرگ در دسترس هستند.»^{۲۸}

به عبارت بهتر پل سوئیزی صادقانه اعتراف می‌کند که شناختش از مارکس دقیق و کامل نیست چرا که خیلی از آثار مارکس هنوز به انگلیسی ترجمه نشده‌اند و جز در کتابخانه‌های بزرگ در دسترس نیستند. به علاوه سوئیزی متذکر می‌شود که در معرفی مارکس خیلی از جاها به نقل قول از پیروان مارکس استناد کرده که «این سبک ناشیانه‌ای برای معرفی [مارکس] است».

واقعا انتخاب چنین اثری که نویسنده‌اش صادقانه اعلام می‌کند که خیلی از آثار مارکس را نخوانده و متد ناشیانه‌ای را برای معرفی مارکس برگزیده - به منظور نشان دادن درک محدود مارکسیست‌های خارج از محدوده‌ی دیالکتیسیسم‌های نظام‌مند - چه معنایی دارد؟ گذشته از این، کدام پژوهش معتبر علمی نشان داده که این اثر پل

^{۲۷} برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به پل سوئیزی می‌توانید به [سخنرانی حسن آزاد](#) و یا سلسله نوشتار (۷ قسمتی) نیک بیمز در مانتلی ریویو تحت عنوان [Marxism and the political economy](#) مراجعه کنید.

²⁸ Throughout the book I have quoted frequently and extensively from the works of Marx and his followers. This Unquestionably makes for an awkward style of presentation, but it has seemed unavoidable. It is not possible to take for granted an acquaintance with the literature of Marxism; much of the most important work, even of Marx himself, has never been translated into English, while many relevant books and periodicals are available only in the larger libraries

سوئیزی «یکی از آثار تأثیرگذار مارکسیستی» بوده و می‌تواند به‌مثابه‌ی یک نمونه‌ی معتبر مورد استناد قرار گیرد!^{۲۹} کجا نشان داده شده که این اثر «در شکل دادن به افکار و بینش بخش نسبتاً بزرگی از نسل پیشین مارکسیست‌های ایرانی و مارکسیست‌هایی در سطح بین‌الملل نقش بازی کرده‌است»؟! نقد این اثر، آن‌هم با تمرکز عمده بر چند جمله از پیش‌گفتار آن، آن‌هم با تأکید و تکرار همان جملاتی که طی ۸۰ سال گذشته بارها مورد نقد قرار گرفته‌اند چه قدر می‌تواند خلاقیت نوآورانه‌ی طرفداران دیالکتیک نظام‌مند را بازنمایی کند؟!

سوئیزی در اولین جمله از پیش‌گفتارش در تعریف «جامعه» نوشت:

«جامعه فراتر از یک تعداد افراد است. [جامعه] یک تعداد افراد است که مابین آنها مشخصاً روابط معین و کمابیش پایداری وجود دارد. فرم جامعه توسط کاراکتر و فرم این روابط تعیین می‌شود.»^{۳۰}

ف.ا.^۱ «با توجه به دستاوردهای دیالکتیک نظام‌مند،» در نقد خود بر جملات فوق

می‌نویسد:

«ما در جامعه با روابط بین انسان‌ها به معنای دقیق کلمه روبرو نیستیم بلکه با روابط اجتماعی روبرو هستیم که ساختارهای اجتماعی بر روی آنها استوارند... توضیح سوئیزی... برای توصیف جامعه‌ی سرمایه‌داری که هستی‌شناسی وارونه‌ای دارد و اشیا در آن، بین خود مناسبات اجتماعی برقرار می‌کنند و روابط بین آدمیان را هم میانجی می‌شوند، اصلاً کفایت نمی‌کند.»

^{۲۹} البته تأثیرگذار بودن این اثر بر استالینیست‌ها و مائوئیست‌ها را نمی‌توان انکار کرد. در سری مقالات نیک بیزم (لینک فوق، بخش ۷) می‌خوانیم: «همانطوری که تز سوئیزی راجع به نقش غیرانقلابی طبقه‌ی کارگر در کشورهای پیشرفته بر فاکتورهای تاریخی موقتی استوار بود، ستایش او از مبارزات رهایی‌بخش ملی در جهان سوم و رهبری استالینیستی و مائوئیستی آنان نیز مبتنی بر همان فاکتورها بود.»

^{۳۰} Society is more than a number of individuals. It is a number of individuals among whom certain definite and more or less stable relations exist. The form of society is determined by the character and form of these relations.

اولاً سوئیزی به صراحت نوشته که منظورش از «روابط معین و کمابیش پایدار» صرفاً روابط انسانی — و نه روابط اجتماعی — بوده است؛ به علاوه معلوم نیست وجه تمایز «روابط انسانی» از «روابط اجتماعی» چیست؟ آیا اساساً جامعه‌های وجود دارد که در آن روابط انسانی، اجتماعی نباشد؟! آخر در کدام جامعه اشیای فاقد جان و حرکت — بدون واسطه‌ی انسانی — می‌توانند «مناسبات اجتماعی میان خود» برقرار کنند؟! نقش روابط تولیدی — یا مشخصاً «وجه تولید اقتصادی» — در برقراری مناسبات اجتماعی کجاست؟ تازه اگر قرار باشد به نقد اندیشه مارکس بنشینیم چرا به جای تفسیر و برداشت سوئیزی به خود مارکس استناد نکنیم که در کمال فصاحت، بلاغت و زیبایی نوشت:

«انسان‌ها در طول تولید اجتماعی حیات‌شان، به‌ناگزیر وارد... روابط تولیدی می‌شوند... [که] متناظر با مرحله‌ی معینی از تکامل نیروهای مادی تولید است... وجه تولید حیات مادی انسان‌هاست که چند و چون فرایند کلی حیات اجتماعی، سیاسی و فکری آنها را تعیین می‌کند.»³¹

حرف مارکس — بی‌نیاز به تفسیر سوئیزی یا ف. ا. — بسیار روشن است: ضرورت بقا، انسان‌ها را به داخل شدن در یک رابطه‌ی تولیدی وامی‌دارد. این رابطه که متأثر و متناظر با تکامل نیروهای مادی تولیدی است، نه تنها عواطف، احساسات و افکار افراد را شکل می‌دهد بلکه کلیه‌ی روابط اجتماعی (حقوقی، فرهنگی، سیاسی و ...) را نیز فرم می‌بخشد.

31 [A Contribution to the Critique of Political Economy](#), 1859, Preface Marx, لینک دسترسی به ترجمه پیشگفتار.

مغلطه و جعل

ف. ا. با استناد به داده‌های سرودم بریده، سعی می‌کند آنچه را که پیشاپیش در نظر داشته به اثبات برساند. پس به مغلطه‌ی «تیرانداز ماهر تک‌زاسی»^{۳۲} متوسل می‌شود تا ثابت کند که کاپیتال مارکس محدود به بُعد اقتصادی و نه ابعاد اجتماعی است. او از مارکس نقل قول می‌آورد:

«... در اینجا با افراد تنها به‌عنوان تشخیص‌یافتگی (ماسک) مقوله‌های اقتصادی چون حافظان منافع و مناسبات طبقه‌ای خاص برخورد شده‌است... با ادامه‌ی تحقیق مان خواهیم فهمید که به‌طور کلی صورتک‌های اقتصادی اشخاص صرفاً مظهر روابط اقتصادی‌اند و در مقام حاملان این مناسبات اقتصادی است که آنان با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند.»
و از اینجا نتیجه می‌گیرد که در کاپیتال مارکس:

«جامعه به اقتصاد، روابط اجتماعی به روابط اقتصادی محض، و افراد انسانی به "صورتک‌های اقتصادی" و "حاملان مناسبات اقتصادی" فروکاسته شده‌اند. در اینجا همه‌ی مناسبات اجتماعی دیگر در مناسبات اقتصادی بلعیده شده‌اند. دغدغه‌ی مارکس در کاپیتال... مستقیماً "جامعه‌ی سرمایه‌داری" (یک وجه تاریخاً معین از زندگی اجتماعی در یک دوره خاص) است که آن هم خود به روابط اقتصادی شیء‌واره (به معنی میانجی‌گری روابط انسانی از سوی اشیا) تقلیل یافته. باید بلافاصله افزود که اشاره‌ی مارکس به یک جامعه‌ی سرمایه‌داری تاریخی معین (مثلاً انگلستان) هم نیست، چه در انگلستان هم عصر مارکس انبوهی از روابط غیراقتصادی و غیرسرمایه‌دارانه هم وجود داشت.»

اما اگر به پیش‌گفتار جلد اول کاپیتال مراجعه کنیم می‌بینیم که اولاً مارکس این جمله را (که ف. ا. نقل کرده) نه در باره‌ی «جامعه‌ی سرمایه‌داری» بلکه راجع به کتاب کاپیتال نوشته‌ی ثانیاً آن را برای توصیف «کاپیتالیست» و «زمین‌دار» آورده تا نشان دهد

^{۳۲} texas sharpshooter این نام از حکایت آن تیرانداز پرمدعای تک‌زاسی گرفته شده که پس از شلیک چندین تیر به سوی هدف (سیبل)، دایره‌ای به دور محل‌های اصابت گلوله می‌کشید به‌نحوی که اکثر گلوله‌ها گویا به هدف (دایره خودکشیده‌اش) اصابت کرده‌اند!

که آنها مخلوق مناسبات اجتماعی هستند، ثالثاً هدفش تاکید گذاشتن بر تاریخی بودن تکامل اقتصادی بوده و رابعاً ارجاعش نه به جلد اول کاپیتال، بلکه به پروژه‌ی بزرگی بوده که در سر داشته!^{۳۳}

مارکس در فصل دوم از جلد اول کاپیتال، مضمون مشابهی را نیز در رابطه با مبادله — یعنی در رابطه‌ی میان فروشنده و خریدار — آورده است:

«رابطه‌ی اقتصادی است که محتوای این رابطه‌ی حقوقی (یا رابطه میان دو اراده) را تعیین می‌کند. اشخاص در این جا برای یکدیگر صرفاً به‌عنوان نماینده و لذا به‌عنوان صاحب کالا وجود دارند. در روند پیشرفت این تحقیق خواهیم دید که، به‌طور کلی، اشخاصی که بر **صحنه‌ی اقتصادی** ظاهر می‌شوند چیزی جز تجسمات انسانی روابط اقتصادی نیستند، و تنها به‌عنوان حاملین این روابط با یکدیگر روبرو می‌شوند»^{۳۴}

به این معنی ف.ا آن مجموعه‌ی چهار جلدی‌ای را که قرار بود — در ادامه‌ی انتشار کاپیتال — به بررسی کلیت «جامعه سرمایه‌داری» و ابعاد اجتماعی، تاریخی و ... آن بپردازند نادیده می‌گذارد تا با استناد به جلد اول، اتهام یک سوپه‌نگری یا اقتصادگرایی به مارکس بزند! جالب‌تر این که توضیح مارکس برای پیش‌گیری از سوء برداشت درباره‌ی زمین‌دار و سرمایه‌دار را حذف می‌کند و توصیف او از این افراد مشخص، در یک رابطه‌ی اقتصادی معین را به‌مثابه‌ی توصیفی از کلّ آحاد «جامعه‌ی سرمایه‌داری» و کلیه‌ی

^{۳۳} مارکس: «تذکر یک نکته به‌منظور پیشگیری از سوء تفاهات احتمالی ضروری است. در این کتاب من از سرمایه‌دار و زمین‌دار به‌هیچ‌وجه چهره‌ی تابناکی تصویر نمی‌کنم، بلکه به افراد، صرفاً به‌منزله‌ی تجسمات انسانی مقوله‌های اقتصادی، حاملین مناسبات و منافع خاص طبقاتی، می‌پردازم. از دیدگاه من فرایند تکامل سامان [فرماسیون] اقتصادی جامعه، یک فرایند تاریخ طبیعی می‌نماید. لذا این دیدگاه کمتر از هر دیدگاه دیگری می‌تواند فرد را مسئول مناسباتی بشناسد که او خود، هر قدر هم از لحاظ ذهنی بتواند از آنها فراتر رود، از لحاظ اجتماعی همچنان مخلوق‌شان باقی می‌ماند... جلد دوم این کتاب به فرایند گردش سرمایه (کتاب ۲) و اشکال مختلفی که سرمایه در کلیت خود و در سیر تحولش به‌خود می‌گیرد (کتاب ۳)، و سومین و آخرین جلد (کتاب ۴) به بررسی تاریخ تئوری خواهد پرداخت.»

[لینک دسترسی](#) به ترجمه‌ی جمشید هادیان

^{۳۴} [لینک دسترسی](#)

روابط اجتماعی جا می‌زند! به‌علاوه، علی‌رغم آنکه مارکس پسوند **اقتصادی** را برای «صورتک‌ها» و «حاملان مناسبات» به‌کار گرفته تا تأکید کند که در روابط اقتصادی — و نه هر رابطه‌ی انسانی و اجتماعی — طرفین معامله، تجسم انسانی و محمل روابط اقتصادی هستند، ف.ا مدعی می‌شود که در کاپیتال «همه‌ی مناسبات اجتماعی دیگر در مناسبات اقتصادی بلعیده شده‌اند... که آن هم خود به روابط اقتصادی شی‌ءواره (به معنی میانجی‌گری روابط انسانی از سوی اشیا) تقلیل یافته‌اند».

بر هر خواننده‌ی منصف کتاب کاپیتال روشن است که جلد اول کاپیتال، یک اثر توصیفی در باره‌ی **کلیت و ماهیت جامعه‌ی سرمایه‌داری** نیست بلکه تبیینی از «وجه تولید کاپیتالیستی» است! ندیدن این تفاوت آشکار و نقل ناقص جملات مارکس توسط ف.ا نه‌تنها نشانه‌ای از تفسیر خلاقانه‌ی کاپیتال در خود ندارد، بلکه ردّ پای برنشتاینیستی را بازنمایی می‌کند.

در ادامه‌ی همین بحث، ف.ا. که گویا کشف بزرگی کرده، به نقل جملات دیگری از مارکس، آن هم از «سه‌می بر نقد اقتصاد سیاسی» می‌پردازد و از آنجا نتیجه می‌گیرد: «بگذریم از این که با فرضیات کلی و دترمینیستی بالا نمی‌توان مثلاً توضیح داد که چرا در جامعه‌ای همچون ایران، که در مسیر مدرنیزاسیون آمرانه و فرابند صنعتی شدن به شکل و شمایل پیرامونی‌ها قرار داشت، به ناگهان با قدرت‌گیری یک حکومت اسلامی مواجه شدیم. به بیان دیگر چگونه با استفاده از فرمول شسته و رفته‌ی بالا می‌توان گفت که ایدئولوژی اسلامی به "روبنای حقوقی و سیاسی" آن "زیربنا" عروج کرده‌است؟ به همین ترتیب چگونه می‌توان گفت که هم دموکراسی پارلمانی (سوسیال-دموکراتیک) لیبرالی و هم فاشیسم "روبنای حقوقی و سیاسی" یک زیربنا هستند؟ ...»

این پاراگراف به‌وضوح نشان می‌دهد که ف.ا. قادر نیست تا وجود تفوکراسی در روم را در درون مناسبات کاپیتالیستی ایتالیا توضیح دهد، و یا پاگیری حکومت شوراهای کشور مثل روسیه را که به‌لحاظ رشد روابط و مناسبات کاپیتالیستی عقب‌مانده‌ترین کشور اروپایی بود بفهمد. همین‌طور عاجز است که رشد فاشیسم در یک کشور کاپیتالیستی مثل آلمان را که می‌رفت تا اولین انقلاب سوسیالیستی را در ۱۹۱۸ تجربه

کند، تحلیل کند و یا رشد عقب‌مانده‌ترین گرایش‌های ارتجاعی، مذهبی و ناسیونالیستی را در منطقه‌ی خاورمیانه و بالاخص ایران تبیین نماید. اما تقصیر عجز و ناتوانی خود را به پای «فرضیات کلی و دترمینیستی» مارکس می‌نویسد!

تازه، یک شریک جرم هم برای مارکس می‌تراشد و مدعی می‌شود که نه تنها مارکس کاپیتال را به رابطه‌ی صرف اقتصادی تقلیل داد، بلکه انگلس آن را تعمیم بخشید. حال آنکه انگلس در نامه‌اش به ژوزف بلوخ به صراحت می‌نویسد:

«براساس مفهوم مادی از تاریخ، عنصر تعیین‌کننده‌ی نهایی در تاریخ همانا تولید و بازتولید حیات واقعی است. نه مارکس و نه من هرگز چیزی غیر از این ادعا نکرده‌ایم. از این‌رو اگر کسی این گفته را بچرخاند و اینطور تعبیر کند که عنصر اقتصادی تنها عامل است، گزاره را به یک عبارت بی‌معنی، مجرد و مسخره تغییر داده‌است. شرایط اقتصادی، اصل [اساس] است؛ اما عناصر متنوعی از روبنا - از جمله اشکال سیاسی مبارزات طبقاتی و نتایج‌شان از قبیل: تشکیلاتی که توسط طبقه‌ی پیروز در نبرد برپا می‌شوند و غیره، اشکال حقوقی، و حتی بازتاب‌های کلیه‌ی مبارزات طبقاتی در اذهان شرکت‌کنندگان در این مبارزات، تئوری‌های سیاسی، حقوقی، فلسفی و نظرات مذهبی و توسعه‌ی آنان به نظام‌های جزمی - نیز تأثیرات خود را بر سیر مبارزات تاریخی اعمال می‌کنند و در بسیاری از موارد، در تعیین فرم‌شان نقش اصلی (مقدم‌تری) ایفا می‌کنند. بین کلیه‌ی این عناصر، تأثیرات متقابلی حاکم است که در آن میان، نهایتاً از حوادث بی‌پایان (یعنی آن چیزها و اتفاقاتی که بقدری ارتباطات درونی‌شان بعید و یا غیرقابل اثبات است که می‌توانند نادیده گرفته شوند) در خاتمه، این همان تحرک اقتصادی است که خود را ضرورتاً بروز می‌دهد. در غیراین‌صورت به‌کارگیری تئوری در رابطه با هر دوره از تاریخ، ساده‌تر از حل یک معادله‌ی یک مجهولی خواهد بود... ما خودمان تاریخ‌مان را می‌سازیم؛ اما در مرتبه‌ی نخست [قبل از همه، در درجه‌ی اول]، تحت مفروضات [پنداشت‌ها، سوابق] و شرایط بسیار معین. در این میان، درنهایت، عوامل اقتصادی تعیین‌کننده هستند. اما عوامل سیاسی و غیره، و در واقع حتی آن سنت‌هایی که ذهن انسان

رامشغول [مقیّد] می‌سازند نیز نقش ایفا می‌کنند، هرچند که نقشی غیرتعیین‌کننده باشند... اما تاریخ به‌گونه‌ای ساخته می‌شود که نتیجه‌ی نهایی همیشه از درون تنازعات میان خواست‌های [آراده‌ی] افراد فراوان سربرمی‌آورد؛ خواست‌هایی که هر کدام‌شان به‌نوبه‌ی خود توسط شرایط ویژه‌ی حیات پرداخته [پرونده] شده‌اند. از این‌رو نیروهای تداخل‌کننده‌ی بی‌شمار، و سلسله‌های معینی از نیروهای موازی وجود دارند که به یک نتیجه منتهی می‌شوند: یک واقعه‌ی تاریخی. مجدداً خود همین نتیجه می‌تواند به‌مثابه‌ی محصول قدرتی دیده شود که در کلّ [مجموع] به‌طور ناآگاه و ناخواسته عمل می‌کند. زیرا آنچه که هر فرد منفردی طلب می‌کند توسط [خواست] دیگری منع می‌شود، و آنچه که پدیدار می‌شود گاه با امیال هیچکس سازگاری ندارد. از این‌رو تاریخ تاکنون یک سیر طبیعی داشته و مشمول همان قوانین حرکت بوده‌است. اما با توجه به این واقعیت که خواست‌های افراد — یعنی هر آنچه را که فرد آرزو می‌کند آن چیزی است که توسط ساختار فیزیکی و بیرونی و نهایتاً شرایط اقتصادی (شرایط شخصی خودشان و یا شرایط جامعه به‌طور عام) بر او تحمیل می‌شود — مطابق میل‌شان برآورده نمی‌شوند بلکه به‌صورت یک میانگین [برآیند]، و یک نتیجه‌ی مشترک بروز می‌کنند، نباید این‌طور برداشت شوند که سهمی معادل صفر دارند. برعکس، هر کدام سهمی بر نتیجه می‌گذارند و به این معنی در آن حضور دارند [منظور شده‌اند]... مارکس بسختی [بعید است] چیزی نوشته‌باشد که در آن این بحث نقشی نداشته‌است. با این حال، بخصوص "۱۸ برومر لوئی بناپارت" عالی‌ترین نمونه از کاربرد این تئوری است. به علاوه اشارات زیادی از آن در کاپیتال وجود دارند. مارکس و من، خودمان نیز در رابطه با این واقعیت که جوان‌ها گاه تأکید بیشتری بر جنبه‌ی اقتصادی می‌گذارند، تا اندازه‌ای مقصریم. ما مجبور بودیم که در برابر انکارکنندگان اصل اساسی [منظور اقتصاد است] روی آن تأکید بگذاریم و همیشه زمان، مکان و فرصت آنرا نداشتیم تا به نقش سایر نیروهای درگیر در این تأثیرات متقابل بپردازیم. اما وقتی پای معرفی یک بخش از تاریخ به‌میان می‌آید، یعنی نشان دادن چگونگی کاربرد عملی این

تئوری، دیگر مسئله فرق می‌کرد و خطایی جایز نبود. اما متأسفانه، بسیار اتفاق می‌افتد که مردم فکر می‌کنند که یک تئوری جدید را به درستی [به‌خوبی] فهمیده‌اند و قادرند به‌محض فراگیری اصول عمده‌اش – و حتی اصولی را که همیشه به درستی نیاموخته‌اند – آن‌را فوراً به کار ببندند. و من نمی‌توانم خیلی از "مارکسیست‌های" اخیر را از این ننگ دور بدارم، چون که اعجاب‌انگیزترین آشغال‌ها در ربع قرن اخیر آفریده شده‌اند...»^{۳۵}

جمع‌بندی

- از آنجا که نویسندگان این مجموعه در ترجمه‌ی فارسی معرفی نشده‌اند^{۳۶} لازم است همین‌جا تاکید شود که اکثر نویسندگان این مجموعه از واضعان و صاحب‌نظران گرایش موسوم به «دیالکتیک جدید» یا «دیالکتیک نظام‌مند» هستند. اینان به مباحث مارکس – به‌خصوص کاپیتال – به چشم یک تئوری علمی می‌نگرند و به اقتضای موقعیت شغلی (آکادمیک) به بحث و فحش حول آن می‌پردازند. بعید هم نیست که بعضی از این مباحثات در بردارنده‌ی نکات ارزشمندی نیز باشند و به ارتقای دانش اقتصادی، فلسفی و تاریخی فعالان سوسیالیست یاری برسانند. اما تا زمانی که در مقام توضیح مقولات – و نه تغییر واقعیات زندگی اجتماعی – درجا می‌زنند و به رشد و تحکیم مبارزه‌ی طبقاتی و نیل به سوسیالیسم به‌طور مستقیم یاری نمی‌رسانند، علی‌رغم هر ادعایی، به سنت‌های انقلابی مارکس بی‌ربط باقی می‌مانند. چنان‌که مارکس می‌گوید: «پذیرش یک اصل برای زندگی و اصل دیگر برای علم، از همان آغاز یک دروغ است.»^{۳۷}

^{۳۵} به نقل از

[Marx-Engels Correspondence 1890, Engels to J. Bloch In Königsberg](#)

^{۳۶} البته در متن اصلی صفحاتی در ابتدای کتاب به معرفی هر ۸ نویسنده اختصاص داده شده که به هر دلیلی از ترجمه حذف شده‌اند.

^{۳۷} [Economic-Philosophic-Manuscripts-1844](#), page 47

- ف. ا. با انتخاب یک اثر نادقیق، قدیمی و پُرایراد که بارها به نقد کشیده شده، سرمست از پیروزی توهم‌آسای خود به جنگ مارکس می‌رود، آن‌هم زیر پوشش تکامل و بازسازی نظریات او؛ یعنی همان تاکتیک رویزیونیستی برنشتاین!

«همیت ندادن به روش دیالکتیکی (که مارکس بی‌تردید با عدم تشریح آن و حتی همراه کردن خواننده در مورد چیستی و چگونگی این روش و رابطه‌اش با هگل، در سردرگمی نسل‌های بعدی پژوهشگران اقتصاد سیاسی مارکسی سهم دارد) نزد سوئیزی هم بچشم می‌خورد.» (ف. ا.)

غافل از آنکه مارکس به‌صراحت نوشت:

«تحقیقاتم مرا به این استنتاج هدایت کرد که نه روابط حقوقی و نه اشکال سیاسی می‌توانند به واسطه‌ی خودشان و یا براساس به‌اصطلاح تکامل کلی ذهن انسان درک شوند، بلکه برعکس، اینها از شرایط مادی حیات نشأت می‌گیرند — همان کلّیتی که هگل به متابعت از متفکران انگلیسی و فرانسوی قرن ۱۸، در ترکیب "جامعه‌ی مدنی" می‌گنجانند — و آناتومی این جامعه مدنی باید در اقتصاد سیاسی جستجو شود.»^{۳۸}

^{۳۸} به نقل از پیشگفتار متن انگلیسی «ادای سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی»